

ظل تربیت آن پادشاه گذرانید - و چون ازان مملکت بهرات آمد ابو الغازی سلطان حسین میرزا مفضب صدارت و پرسیدن مهم دادخواهان را برای صواب نمایش تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت این رباعی نظم فرمود -

ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش در اوج صدارتی مه بدر قریش
ای صدر قریشی لقب عالی قدر تاریخ صدارت تو شد صدر قریش

شرح منازل السائرين و مجالس العشاق در ساک مولفات امیر کمال
الدین انتظام دارد •

أبرقوة

- ۱۰ سابق داخل فارس بوده والکمال تعلق بعراق دارد - در نزهة القلوب
- آمده که اول آنشهر را در زیر کوهی ساخته بر کوه میگفتند - چون خراب گشت و پس ازان درین زمین که الکمال معمور است ساختند ب همان نام خواندند تا بسبب گفتگوی عوام ابرقوة قرار گرفت - گویند که کیکارس پسر خود سیاوش را در ابرقوة از آتش گذرانید و تل بزرگی که الکمال هست همان تل خاکستر سیاوش است - و از جاهای متبرک آن مقام مزار طارس
- ۱۵ الکرمین است - در نفعات آمده که او غلام حبشی بوده مر خواجگان جرجان را و کنیتش ابوالخیر است - چون خواجهاش از وی خوارق عادات مشاهده فرمود او را آزاد ساخت - و او بقصد یکی از مشایخ زوی بیغداد آورد - چون بدانجا رسید شیخ مشرف بر موت بود - بعد ازان که سلام کرد جواب داد که و اعلیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم
- و ترا لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد -

و انوالخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد و از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد - گفته اند که هرگاه بروضه مقدسه مصطفویه در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که ^۱ علیک السلام یا طاوس الحرمین - و از مردم ابرقوه کسی که زبان شهید شعر آلوده ساخته یک نفر است -

مولانا عبدی^۲

دلطف طبع و صفای ذهن اتصاف داشته - شاعر شیرین کلام بوده و از حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدوفا امثال واقوان - این ابیات که نوشته میشود از واردات اوست -

شب نامہ دلربا نشستیم تا ماہ فشست ما نشستیم
زلفش کردیم طوق گردن تا گردن در بلا نشستیم

وله

میخواستم که بیدم تا چون کسی است کافی
کلبی برآه دیده چون بر درش رسیدم
دل گفت باش عبدی شاید که بینی او را
گفتم چه بیدم او با کانیست اینک دیدم

وله

پستیش بین که سرزده از فرق سرش
هرگه خلیده در کفک پاش خارگی

فارس

۲۰ ولایتی است معمور و آبادان و مملو از نعمتهای فراوان - فارس

^۱ و MSS., except B, omit.

^۲ MSS., except K, عبدی; see also Ethé. *Cont.*, 389, No. 155.

بن اشور^۱ بن سام بن نوح همت بر آبادانی آن دیار گماشته - و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانقد و رای ایشانرا در تدبیر امور راجح شمارند - صاحب مسالک و ممالک آورده که شرقی فارس حدود کرمان است و غربی خوزستان و صفهان و شمال بیابان و زهری از حدود کرمان و جنوب دریای فارس - و فارس^۲ در زمان قدیم پنج کوزه داشته که شگرفترین آن اصطخر بوده - مضافات آن را از شصت فرسنگ نوشته اند - الحال نه بلوک است و معظمترین بلوکات شبانکاره است - و دارالملک آن دارابجرد است *

دارابجرد

معدنی است در غایت فرهت و خضرت - در قاریج بفاکتی مسطور است که دارابجرد بفا کرده رشنین وزیر ناراف بن بسمن است - و بعضی^۱ را اعتقاد اینست که بسمن همت بر بختی آن گماشته - و در یکی از جبل آن مومیائی بحصول میپیوندد که نهایت نفیست را دارد و این خاصه سلاطین است - و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمیشود و تواند بود که کمتر حاصل شود مومیائی دو قسم است معدنی و عملی - معدنی در دارابجرد و اصطهبانات^۳ بهم میبرد - و آن در عهد فریدون پیدا شده^{۱۰} باعثش را چنین نوشته اند که روزی یکی از ساوره^۴ او کبش کوهی را بتیور زده چون شب بوده در شکاف کوهی متوازی شده - اتفاقاً از آن شکاف آبی متقاطر بوده چون کبش از آن آب خورده شدستگمی او دست گردیده -

^۱ MSS., *Āthār*, 155; cf. *Tab.*, I, 213; *Ath.*, I, 57, *Nuz.*, 114; *عاسور* ; اشوز ;

Guz., 27; *اسود* .

^۲ MSS., except K, omit.

^۳ MSS.; *استهبانات* .

^۴ A. K; *ساوره* ; B; *ساورات* ; C; *رومانه* ; the word in the text is conjectural.

و صباح صمان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود - و فریدون پای مرغی را شکسته ازان آب خورائیده نیک شده و بعد ازان در حیز ضبط آورده - عملی آنست که کودک سرخ موئی را محافظت می‌نمایند تا سی ساله میشود انگاه ظرف سنگین را که آدمی دران گنجد پر عسل کرده آن شخص را در آن ظرف می‌گذارند - و سرش را استوار می‌سازند تا بعد از مدتی آن آدمی موم‌یانی میشود و این قسم را از کانی بهتر میدانند - و اطراف دارابجرد بوفور اشجار سایه گستر و انبار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر و کشور دارد و قبر حیدر الکلبی که بسیاری از فارس بسعی او مفتوح گشته در دارابجرد است - از مردمش آنچه

۱۰ بنظر آمده

مولانا عالمی

است که در سلک خوش‌طبعان زمان انتظام داشته - این دو بیت از منظومات اوست -

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود تیشه بر سرزده سرخ دل فرهاد بود

وله

۱۵

آن ترک آل جامه سوار سمند شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد

ایبج

از شهرهای مختصر است - ساکنش اکثر بصفت کمانگری اشتغال دارند - و از مضافاتش موضعی است بدرة نام که باغش تمام بلفشه و لاله ۲۰ است و باغش جمله در خور صحبت و پیاله -

باغش همه وقت لاله‌زار است باغش بزمان دی بهار است

(۱۹۷)

فناصي عضد الدين عبد الرحمن بن رکن الدين

که سرآمد فضایی زمان و افضل علمای دوران بوده - از آن مکان
بر خاسته و او با خواجه رشید و داد ارشدش خواجه غیاث الدین محمد طریق
مصاحبت مسلوک میداشته - شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه^۱
و متن موافف در کلام و فواید غیاثیه در معانی و بیان از جمله مصنفات
اوست - حمد الله مستوفی در گزیده آورده که در دین اسلام بر سر هر صد
سال فناصي ظهور میدماید که جامع محلس شمایل و حاوی انواع مکارم
و فضایل باشد - چنانچه در صد سال اول عمر عبد العزیز ظهور نمود و در صد
دوم شافعی^۲ مَطَّلَبِي و در صد سیوم ابو العباس احمد بن سریق^۱ و در صد
چهارم ابو بکر طبیب باقلانی و در صد پنجم حجة الاسلام محمد غزالی
و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عمر رازی^۱ و در صد هفتم لاشک
وجود مبارک مولانا عضد الدین تواند بود - و از مردم حال کسیکه قابل
ایراد باشد عارف است *

۱۵

عارف

شاعری بینظیر است و کلامی دارد دل پذیر - و ارداتش را معنی
خاص بسیار است و الفاظ تازه بقیاس - این ابیات که روح را راحت و عقل را
ذوق می بخشند از فتایح قریحت اوست -

بخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند

۲۰

بدین سپند چه کردی بروزگار گزند

^۱: MSS.; شریح; cf. Guz., tr. Nicholson, 221. ^۲: MSS omit, except K.

رخساری چو رنگ گلستان خطی چو ابر بهار
تذیبی چو دیده روشن قدسی چو بخت بلند

وله

بر شمشیر هر سر مویش دلی باید نثار
عشق می بازی صدف پرور بازی دل بیار
آفتاب دیگری زان آفتابی بر آفتاب
روزگار دیگری زان فتنه بر روزگار
آوختا کاندل دل آن سنگدل کاری نکرد
آه من چون ناله کبک دزی بر کوهسار

۵

وله

دردا که ندیدم آشفنا زونی
عارف پیوند ازینجهان بگسل
زین هفت محله نیستم کوئی
کو بس تنگ آب و تو گران جونی

۱۰

وله

جهان را یکی پشت پائی زدم
نیارم شد از جای برخاستن
نگیورد اگر دست او دامضم
بفکر جهان بس که آبستم
که پیگان غم بشکند بر تنم
تو گوئی که از آهنم ریختند

وله ایضا

امروز یکی منم جهان را
گمر نام جهان بوم دو باره
کانش زده رخت و خانمان را
در آب همی کشم دهان را
عمد تو و عهد بوستان را
گوئی که بیک شکم بزادند

۲۰

وله

چو گلنهای سایه چو مرغان دیبا
ظییدن نیارم شگفتن ندانم

چو تار کتان جز گسستن نه بیدم چو عهد بتان جز شکستن ندانم
 درین دشت خونخوار چون سیر عارف یکی گودبادم که مسکن ندانم

وله

چشم بت هندی دام از ناز گرفت ز انسان که گرفت کبک را باز گرفت
 از یوز توان گرفت آهو فتوان از چشم بتان هندی دل باز گرفت

وله

رویت ختفی و زلف هندستانی چشم تو ترک و دل من ایرانی
 ترک تو و هندی تو برد از بر من ایرانی را بسحر هندستانی

وله

یکجا نشویم ما و غمهای جهان تفکست بما و غم او جای جهان^{۱۰}
 دیدم همه مو بسراپای جهان موئیسست بچشم من تماشای جهان

نیریز

بعسب آبهای روان و کثرت درختان بر بسیاری از جاهای بنام
 و نشان رجحان دارد - و بر جنوب آن، مقام موضعی است موسوم بتخت
 چرند آب^۱ که محل صحبت احبا و جای معاشرت اهل صباست - و از ۱۵
 مردمش کسی که قابل ذکر باشد

مولانا مایلی

است - و مولانا علم سلیق را نیک میدانسته و بر بسیاری از کمالات
 اطلاع داشته - در حینی که میرزا احمد کفرانی بتصدی خالصت فارس
 مامور گردید اهل آن دیار بدرگاه رفته از وی شکایت نمودند و طلب کش^{۲۰}

۱: The reading is uncertain; A,C,E: جوانداب; B: بیغت چرندات

آن گروه مولانا مایلی بود که از وی سخت بستوه آمده بود و در آن باب قصیده گفته معروض استادگان بارگاه شاهی شاه طهماسب صفوی گردانید - و آن ابیات مستحسن اقتاده حکم شد که میرزا احمد سی تومان عوض صلح بمولانا رساند و هر چه مولانا خاطر نشان سازد دیوانیان باز یافت نمایند و او بفرموده عمل نموده سی تومان بمولانا داد و مبلغی برسم مصادره جواب گفت - این ابیات که ثبت می افتد از آن قصیده است -

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل

مشکل که زود نقش ستمهای تو از دل

هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد

تا چند نه بیداد بود طبع تو مایل

۱۰

لرز ز جفای تو دل و دست جهانی

چون مرغ ستم دیده عاجز دم بسم

معمول نگردد بجز از قاعده ظلم

هر جا که شود شحفت فرمان نو عامل

حاصل نشد از سعی تو جز ناه تفاوت

۱۵

ای جمع تفاوت همه چون خرچ تو باطل

دانی چه کسانند که در دور تو جمعند

جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل

از خای خیانت همه گردیده گرانبار

وز باز تصرف چو زن حامله حامل

۲۰

چون طرح مخالف همه ضد بینم و از بیم

پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل

از طور تو جور تو نایان و تو در خواب
وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل
اصحاب ترا علت جوع البقر و هست
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل
۵ با محضر کذب تو مرا کافد تقویر
عکس آمده چون مسئله واجب و مبطل
تقریر منست اینکه سر بند شما را
پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل
هر چند که مشکل بود الزام شما ایک
۱۰ آسان بود از مرحمت خسرو عادل
داری همایون فر یوسف رخ جمجاه
خاقان فلک قدر ملک چتر هم‌ماطل
در ملک جهان سایه الطاف عمیمش
چون پرتو خورشید بحال همه شامل
۱۵ شاهها ز ستمگاری عمال ستمگار
شد ملک شبانکاره بسی ضایع و باطل
سی و دو وز بزد که در خدمت می‌روند
در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
در خوردن و در بردن مالت همه هم دست
۲۰ در کندن و ویرانی ملکات همه یک‌دل
هم حاصل املاک تو این سی و دو ناهل
هم مال رعایای تو این سی و دو جاهل

خوردند بصد شادی و یک لحظه نبودند
بی باده و پای گل و گلپانگ عیادل
آن جنس که باقیمت اعلی همه شد خرج
در جمع نشد عشری از آن داخل حاصل
شاهها من بیچاره باین عرضه که دارم
ثابت قدم و یکدم و حاضر و قابل
اعیان درت یک ندارند ترحم
بر حال من خسته افتاده بیدل
در مجلس خود کس ندهد راهم از افلاس
وز رشوه او پر شده هر مجلس و محفل
او را زرد است مرا دست امیدنی
بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
شاهها سر آن نیست من خسته جگر را
کز جمع اعلی شوم از نوع اسافل
باشد غرض آنکه ستانی ز خود را
از قاسم و قنبر علی و میرم معیصل
ابواب من بیدل و تصدیق رعایا
فرمان همایون تو و چسب معصل
شد وقت دعا مایلیا دست بر آور
بزدای باکین دعا زنگ غم از دل
تا کارگر صبح برین گنبد اطلس
اندر بر جوزا فکند شکل حمایصل
دست و دل اعدای تو یارب همگی باد
چون گردن بدخواه گرفتار سلاسل

اصطخر

سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده - و بر طبق آیه کریمه ^{در سوره} غدره^۱ شهر
و زواجها شهر^۲ حضرت سلیمان علی نبیفا و علیه السلام صباح در بعلبک و شام
در اصطخر بسر میبرده - و آنشکده که فرود آمدن آن از جمله علامات ولادت
حضرت رسالت بوده صلی الله علیه و سلم هم در آن بلده بود - و گیدر صورت که
آغاز پادشاهی جهان بر اوست اول شهری که در جهان بنا نهاده اصطخر بوده -
و طول آن شهر را از اول صحرای خفرک^۳ تا وسط عر^۴ و امجد گرتاند -
اما الحال از آن شهر چیزی که باقی مانده قلعه ایست که رفعتش از اندیشه
همت کریمان بلندتر است و راهش از نظر خورده بیدان باریکتر -

باحتیاط رود بر حواشی کمرش غزانه فلک تیز پای همچون رنگ ۱۰
و دیگری چهل منار است - آورده اند که چون نوبت سلطنت
بجشمشید رسید فرمود تا دران نزهت آباد فصری منیع رفیع ساختند - و در
انروز که آفتاب عالمتاب از آبگیر حوت بچراگاه حمل نقل فرمود دران قصر
بکشمیت تمام بر متکلی دولت نکیه زده فرش عیش و عشرت بگسترانید
و آنروز را نوروز نام نهاد - و امروز ازان آثار چهارده ستون باقیست که هر یک ۱۵
ازان سربفلک دواز بر افراخته و کوه ارضی را حمل آنها ناف در بر انداخته -
و دروازه آن عمارت دو لخته سنگ است که هر لختی تخمینا سی گز
طول و بیست گز عرض و پنج گز ضخامت دارد که در انجا انواع مهارت
و صنعت را در فن سنگتراشی بعمل آورده اند - و از مردمش کسی که
بنظر آمده

¹ Qur., XXXIV, 11.

² C, E, Nuz., 120: خفرک و خبرک occur in the forms خفرک; the forms خفرک و خبرک occur in *Pārmāmah*, 123, 126, - see *J.R.A.S.*, 1912, 22; 25.

عبد الرحيم

است که طریقه ستر داشته و جامه‌های شاطرايه می پوشید و سگان داشته که بشکار میبرد - و در خانه وی یک پوست گاو بوده که در تابستان بصحن سرای افکندی و چون زمستان شدی شاخهای آن بگرفتی و در خانه کشیدی - شخصی وی را گفت مرا نصیحتی کن گفت همت همت همت که همت مقدمه جمله اشیا است و مدار جمله اشیا و رجوع جمله اشیا

بیضا

در ازمنه سابقه شهری معروف بوده - بعضی گفته‌اند که گشتاسپ همت بر تعمیر آن گماشته - و برخی را اعتقاد اینست که جنیان بفرموده حضرت سلیمان علیه السلام بذای آن شهر را نهاده‌اند - و در حدود آن مرغزاری بوده که فرسنگ در ده فرسنگ که آب و گیاه آن غایت صفت و کمال حضرت را داشته و از غایت لطافت آب و هوا میوه‌اش در کمال شادابی و بالیدگی بحصول میپیوسته چه هر دانه انگوری ده مثقال وزن داشته و در سبب آن موضع دو بدست بوده - اما الحال آن مرغزار برطرف شده و بدل آن ده کدها بعمل آمده - صاحب نزهة القلوب آورده که بیضا شهری مختصر است و ازینکه تربتی در غایت سفیدی دارد بیضا میگویند - از مردمش آنچه بنظر آمده یکی

حسین بن منصور الحلج

است که کاری غریب و عجیب داشته - و شاگرد عمرو بن عثمان مکی ۲۰ است و مشایخ در کار وی اختلاف کرده‌اند و بیشتر وی را رد کرده‌اند مگر

چندی چون ابن عطا و ابوعبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم نصرآبادی و ابو العباس سروج^۱ بکشتن او رضا ندادند و فتویٰ نفوشتند - و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی و ابوالقاسم قشیری^۲ در کار او متوقف بوده‌اند - و بعضی او را بسحر نسبت کرده‌اند - و برخی از اصحاب حلولش میدانند و جمعی گویند که^۳ حسین منصور حلاج دیگر است و این^۳ منصور حلاج دیگر - در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج - چون وی را بکاری فرستاد بمخاطرش رسید که من کار او بپریم بانگشت اشاره جانب پنبه نمود دانه از پنبه یکسو شد از انجبت وی را حلاج گفتند - هم در آن کتاب آمده که چون منصور را بر دار کردند هر کس سنگی بوی انداخت - شبلی^۴ موافقت را گلی برو انداخت حلاج آهی بکرد شخصی از آن میان گفت این همه سنگ انداختند سخنی نگفتی بدین یک گل چون آه کردی - گفت آنها نمیدانند معدوراند - ازو ساختم می آید که میداند - بعد از آن دستش باز کردند خنده بزد و گفت مبر آن باشد که دست صفات ما را که کلاه از تارک عوش در میکند قطع کند - پس پایهایش ببردند قسمی کرد^۵ و گفت قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدم را ببرید - پس چشمهایش بیرون کردند و خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی نگویم - رو سوی آسمان کرد و گفت بدین رنجی که از برای تو بر میدارند محروم شان مگردان و ازین دولت شان ببنصیب مکن - الحمد لله اگر دست و پای من بریدند در راه تو بود و اگر^۶

1 MSS.: شروج; see sup., 197, f.n. 1.

2 MSS.: بشری; cf. Awl., II, 135¹⁵; K. Mah., tr. Nieh., 150.

3 K: واین.

سرم را از ... باز میکنند از برای تو خواهد بود - پس گوش و بینی او باز کردند - آنگاه فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنند - در میان سر بریدن خنده برد و جان بداد - و از یک یک بند او خروش انا الحق بر آمد - بعد از آن اعضای او بسوختند از خاکسترش همان آواز می آمد - پس از آن در ده دجله اش انداختند همان انا الحق می شنیدند - گویند تا مادام خرقه اش را در آب نینداختند آب دجله از انا الحق گفتن باز نیامد - در عجایب البلدان آمده که بعد از قتل وی در بغداد نگرگی بیماری که هر کدام بوزن یک رطل و نیم بود و بر اثر آن رنگ زردی بلوریدن گرفت - از شبلی نقلست که آن شب بسر گور او شدم و مناجات کردم و حق تعالی را در خواب ۱۰ دیدم گفتم الهی این بنده بود مومن و عارف این بلا باوی چرا کردی - گفت از آنکه سر ما بغير ما گفت - ایفست جزای کسی که سر ملوک فاش کند - گویند که در وقت پنجاه سالگی گفته که امروز هزار ساله نماز بگذارم و هر نمازی را غسلی کرده ام - روایت کرده اند که حلاج با چهار صد صوفی زوی بجایه نهاد - چون روزی چند بر آمد و گرسنگی اصحاب ۱۵ بغایت کشید گفتند ما را بریان می باید گفت بنشینید ایشان نشستند حلاج دست از پس میکرد و سری بریان و دو نان گرم بهریکی میداد تا همه سیر بخوردند - و همچنین وقتی گفتند ما را رطب می باید برخاست و گفت مرا بیفشانید در وقت افشاندن چندان رطب از وی بر ریخت که همه سیر شدند - آورده اند که یکسال در برابر خانه کعبه برهنه در آفتاب ۲۰ بایستاد تا روغن او بر سنگ رفت و پوست از وی باز شد * و دیگری

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار

است که بیست و چهار هزار گدو و جهود بردست او مسلمان شده اند

از وی نقل است که هیچ گدازه عظیم تر از آن نیست که کسی برادر مسلمان را
حقیر دارد * و ایضا

قاضي ناصر الدين

است که همواره بدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسایل فروع
و اصول مشغولی داشته - والد وی قاضي امام^۱ الدین عمر بن فخر الدین^۲
علی^۳ است که بدو واسطه بحجة الاسلام ابو حامد الغزالی می پیوندد -
و قاضي ناصر الدین مولفات پسندیده بسیار دارد مثل تفسیر و غایة القصوی
و شرح مصابیح و منہاج و متن طواع و مطامع و مصباح در کلام و مرصاد در
احول فقه و شرح تنبیه در چهار مجلد و شرح منتخب و شرح محصول -
فوتش در ششصد و هشتاد یا نود و دو بوده *
۱۰

کازرون

جای نزه و باطراوتست خصوص در فصل ربیع که از کثرت لاله و غرایب
شگوفه نگارخانه چین بل نشانه از مرغزار خلد برین است *
نظاره چمن اردیبهشت خوش باشد
که بر درخت زند باد نوبهار فسان
مهندسان طبیعت ز جامه خانه غیب
هزار حله برارند مختلف الوان
و آن شهر بنا کرده قباد بن فیروز است - و همیشه منبع فضلا و معدن علما
بوده - چنانچه از اسامی این چند نفر مستفاد میگردد *
۱۵

1 MSS. add بدر , cf. Yāf., IV, 220 ; Ḥab., III, 1,77.

2 Yāf., Ḥab., ib. : محمد بن علی ; B reads : علي .

خواجه امین الدین

آنکه در سلک وزرای اتابک مظفر الدین تکه بن زنگی انتظام داشته اهل فارس دست ارادت بوی داده از جمله اولیاش میشمردند - و خوارق عادات از وی نقل میکردند - و با این نسبتها در همت و سخا و مطایبی روح معن و حاتم را در زیر بار خجالت و انفعال داشته *

شیخ امین الدین

در زمان شاه شیخ ابواسحق شیخ الاسلام فارس بوده چنانچه ازین ابیات خواجه حافظ مفهوم و معلوم میگردد -

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
به پنج شخص عجب ملک فارس شد آباد ۱۰
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که جان خویش بپرورد داد عیش بداد
دگر بقیه اوتاد شیخ مجدد الدین
که قاضی به ازو در چهار ندارد یاد ۱۵
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
بنای کار موافف بتمام شاه نهاد
دگر مریدی اسلام شیخ امین الدین
که یمن همت او کارهای بسته کشاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد ۲۰
نظیر خویش نگذاشتند و نگذشتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

و شیخ امین الدین گاهی بنابر اطف طبع شعری میگفته از انجمله است -
 فریاد که دل نماند و جان رفت از تن همه طاقت و توان رفت
 در خواب شدیم و دزد بر بود سرمایه عمر و کاروان رفت
 آن درد کجا و آن طلب کو آن عهد گذشت و آن زمان رفت
 بیچاره امین که با غم و درد با دست تھی ازین جهان رفت

وله

نمی بینم درین میخانه رندی که جام او پر از خون جگر نیست
 ز قییم گو ملامت کن که مارا ز سوائی و بدنامی حذر نیست

وله

ز دل هرگز نبودم شادمانه که یکساعت مبادا شادمان دل

وله

مرهمی مرهمی که بر دل من زخم بازوی آسمان کاریست

شیخ سعد^۱ الدین محمد

معاصر امیر مظفر بوده - از مصنفاتش شرح مشارق الانوار و سیر سید

الابرار که بسیر کازرونی اشتهار یافته امروز متداولست * ۱۵

مولانا جلال الدین محمد دوانی

از عایت تدبیر در علوم معقول و منقول بر جمیع فضلی زمان خود
 رجحان داشت -

سپهر علم را بود آفتابی فنون فضل را جامع کتابی

و مولانا ولد مولانا سعد الدین اسعد است که در قریه دوان از اعمال م
 کازرون بقطع و فصل قضایای شرعیه قیام و اقدام میفرمود - و مولانا نخست

^۱ سعید : B, K, M

نزد والد خود بتحصیل اشتغال داشت - و بعد از آن در درس مولانا
 محیی الدین کوشکفاری و خواجه حسن شاه بقال همت بر کسب کمال
 گماشت - و پس از آن در صحبت مولانا همای الدین گلزاری^۱ که بر طوابع
 شرحی مفید دارد مطالعه بعضی مداولات نمود - و بواسطه قابلیت اعلی
 بلکه بمحض عنایت لم یزای هذوز در سن شایب بود که از شمیم فضایل
 و کمالاتش مشام متشمامان گلزار علوم معطر میگشت - در حبیب السیر بظفر
 آمده که جناب مولوی در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا تلی
 قوشجی حاشیه تصنیف نمود و میر صدر الدین محمد بر همان نسخه
 حاشیه نوشت و بر حاشیه مولوی اعتراضات کرد - و آنجناب حاشیه بهتر
 ۱۰ از پیشتر جهت رد آن سخنان در فلم آورد و ایضا امیر صدر الدین محمد
 حاشیه دیگر بر رفع و دفع سخنان مولوی تصنیف نمود - غرض که هر کدام سه
 حاشیه در برابر یکدیگر نوشته - اول را قدیم و دویم را جدید و سیوم را اجد
 میگویند - و دیگر از جمله تصانیف مولوی رساله زوراء^۲ است گویند که
 در روزه قدس منزلت حضرت شاه ولایت روزی بر پای ایستاده این رساله را
 ۱۵ تصنیف نمود - و بدان مناسبت بزوراء موسوم گردانیده - و چون آن
 مننی است بغایت مختصر هر آینه بعد از چندگاه جهت حل عبارات آن
 شرحی منقح در سلک انشا کشید - و دیگر از مؤلفات وی شرح هیاکل
 است در حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول و همچنین رساله اثبات
 واجب و اخلاق جلالی و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار
 ۲۰ شامیه از وی مشهور است - و این رباعیات در منقبت نیز مراد است -
 ای مصحف آیات الهی زیست وی سلسله اهل ولایت مویست
 سرچشمه زندگی اب دلجویت محراب نماز عرفان ابرویست

۱ کلباری : Hab., III, 411.

۲ زوراء : MSS.

وله دیگر

از مهر علی کسی که یابد عرفان
 نامش همه دم نقشش کند بر دل و جان
 این نکته طرفه بین که از باب کمال
 یابند ز بینات نامش ایمان ۵

دیگر

خورشید کما است نبی ماه ولی
 اسلام محمد است و ایمانست علی
 گر بیفتی برین سخن می طلبی
 بفکر که ز بینات اسم است جلی ۱۰

اسلام بحساب جمل صغیر یکصد و سی و دو است - و محمد بحساب
 جمل کبیر یکصد و سی و دو و ایمان بحساب جمل صغیر صد و دو است
 و علی بحساب جمل کبیر صد و دو - مراد از جمل صغیر حساب ابجد است
 و مراد از جمل کبیر آنست که حروف را ملفوظی اعتبار نموده اند آن را
 که در عبارت حرف^۱ اول است ساقط گردانیده ما بقی که بینات عبارت از ۱۵
 آنست بحساب جمل صغیر اعتبار می نمایند -

شیراز

بحسب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روضه رضوان کفایتی
 است -

سبباً نموده بخاکش طراوت طوبی هوا سرشته نآبش حلاوت کوثر ۲۰
 نقشندگان نامیه بدایع خوش رینمی را بر الواح جویدار و انهار او نگاشته

¹ Reading of M.

و مجاهد . صبا و شمال کسوت‌های گوناگون در اعطاف نوع‌روسان باغات وی
کشیده -

شهر شیراز ست یا رب یا ارم یا گلستان

یا نگارستان چین یا روضه دار الجنان

۵ محمد بن قاسم بن ابی عقیل^۱ عمزاده حجاج آنشهر را در هفتاد و چهار
هجری بنا نهاد - و چون بتصرف عمرو^۲ لیث در آمد مسجدی در آنجا
بساخت و موسوم بعقیق گردانید - گویند هرگز آن مسجد از اولیا خالی
نیست - اما در زمان عضد الدوله دیلمی معموری موفور بهم رسانید -
سور و باره او بگرد شیراز بگردانید و ملک شرف الدین اینجو بتجدید در
۱۰ برج و باره آن سعی بسیار بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز
رکن الدوله بن بویه دیلمی است که بآب رکن‌آباد و رکنی اشتها پذیرفته -

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم

عییش مکن که خال رخ هفت کشور است

فرقت ز آب خضر که ظلمات جایی اوست

با آب ما که منبعش الله اکبر است

۱۵

و مردمش از بنده و احواز و سمین و نزار بسیر و صحبت مایل اند و التزام
دارند که ایام هفته را هر روز در جانی بسر برند - و نزهت‌ترین جاهای شیراز
مصلی زمین است که اکثر سیوگاهات درین ضلع واقع شده -

میدان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز می آید نسیمش

۲۰ و دیگر سیر خلجان است که از شهر تا کوه دراک که قریب بدو فرسنگ
است تمام باغ و باغچه است - و مزار فیض‌آثار پنج‌نوباره امام همام
موسی کاظم علیه السلام در شیراز واقع است که بر سر قبر هر یک

۱ MSS. : محمد قاسم ابن عقیل .

۲ MSS. : عمر .

عمارات عالی ساخته اند و مزار بسیار وقف کرده - و در ده فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم بآب چاشت که در فصل پائیز آب آن چشمه خاصیت جلاب می بخشد - و در آن ایام از خاص و عام قریب چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام از آن آب آشامیده دفع فضلات می نمایند - و طرفه اینکه در وقت خوردن باید در دل بگذرانند که از مذهب اعلی ۵ تا اسفل دفع خواهد شد که اگر هیچ نگویند نفخی در شکم پیدا شود که بیم هلاکت باشد و فضلات دفع نکردد *

مخفی نماند که چون پاره از احوال آن شهر نوشته آمد الحال از مردهش نیز اختی نوشته آید *

۱۰ شیخ ابو الحسن کردویه

صاحب علم و تقوی بوده - و شصت سال از خاندان که داشته جز به ادای نماز جمعه و عیدین بیرون نیامده - و همواره با حضرت خضر صحبت داشته *

ابو العباس احمد بن یحیی

استاد ابو عبد الله خفیف بوده - هرگاه که بصحرا رفتی با شیر ۱۵ بازی کردی *

بندار بن الحسین

شاگرد شبلی و استاد ابو عبد الله خفیف بوده - از سخنان اوست که نه از ادب^۱ است که از یاز خود پرسی که از کجایمی آنی و در چه کاری - پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد *

۲۰

1 MSS. (Nat., 280) از ادب for آزادی

شیخ ابو^۱ عبد الله خفیف

از کمال مشایخ فارس است - و خفیفیان جماعتی اند از متصوفه که توالاً بدو
 ۵ گذند - و از شیراز کسی برنخاسته که در سقابل او توان آورد - و ابتداءً که
 در این طایفه دامنش بگرفت بسیار بودی که در رکعتی ده هزار بار قل
 ۱۰ هو الله خواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز کردی و پالسی
 را بیست سال پوشیده بود - و او را خفیف از آن گفتندی که هر شب
 مؤنت او هفت موپز بودی که بدان افطار کردی - و او هر سال چهل
 چله داشتی و در آن سال که از دنیا بیرون میشد چهل چله پیاپی داشته بود -
 آورده اند که وی چهار صد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از ابتدای
 ۱۰ ملوک بود و چون حال او بکمال رسید مردم از زوی بمرک خواستندی که
 دختر خود بوی عقد گذد و او آن برضای ایشان بکردی و پیش از دخول
 طلاق دادی - اما چهل زن خادمان فراش وی بودند - از آنجمله یکی را
 که چهل سال در عقد وی بود پرسیدند که شیخ با نو در خلوت چگونه
 است گفت مرا خبر نیست - و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین
 ۱۵ جواب دادند و گفتند که دختر وزیر را شاید ازین خبری باشد - از
 پرسیدند گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتی در من فکریست و پاره در آن
 طعامها که ساخته بودند فکریست پس دست من بگرفت و در آستین
 کشید و در شکم خود مالید از سینه تا بناف پانزده عقد افتاده بود گفت
 اینهمه لهب و شدت مبراست که از چنین زوی و از چنین طعام گره بسته
 ۲۰ و در فور برخاست و برفت *

¹ MSS. omit; cf. *Sup.*, 213, 18.

شیخ مومن

از نیکان طایفه صوفیه است - عارف باری خواجه عبد الله انصاری از اسمعیل دباس نقل نموده که در حین آنکه احرام طواف کعبه بسته بوده بنیروز وارد شده شیخ مومن را دیدم که در مسجدی نشسته درزی گری میکرد - از من پرسید که چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو - چون دید که مرا از آن خوش نیامد گفت چه عیبی پیش من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه و بی زان و همراه - آن جمله بتو داده - تو شادی دل مادر فرا بمن ده *

ابو محمد بن ابی نصر البقلی المشهور

۱۰ بشیر روزبهان

سلطان عرفا و برهان علما بوده - و در حال غلبه وجد سخنان از وی سر میزده که فهم هر کسی بکنه آن نمیرسیده - چنانچه اظهاری بدان کرده میگوید -

آنچه ندیدست در چشم زمان و آنچه ندشنیده در گوش زمین
در گل ما رنگ نموده است آن خیر و بیا در گل ما این به بین ۱۵
و در اکثر علوم مهارت کامل داشته - و فرب پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلائق گذاشته - و تصانیف مستحسنة پرداخته
مثل تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و پارسی و کتاب الانوار فی
کشف الاسرار - در کشف الاسرار^۱ آورده که قوال خوب روی باید که عارفان در
مجمع سماع جهت ترویج قلوب بسه چیز محتاج اند - روایح طیبه و وجه صبیح ۲۰

۱ در کتاب الانوار فی کشف الاسرار : Kaf., 320 ; در A, M omit from

و صوت مزبح - و اینچنین کار شرفی را مسام آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده باشد - و در عرایس آورده که من در چیز را پسندیده ام یکی سخن دلپذیر و دیگری دل سخن پذیر *

شیخ ابو بکر طمستانی

۵ صاحب کرامات بوده و تربیت از شبلی و ابراهیم دباغ شیرازی یافته - از وی می آید که جمله دنیا یک حکمت است و هر یک را از آن حکمت نصیبی قدر کشف اوست - و هم ماوراست که وصل بی فصل است که چون فصل آمد وصل نماند - و هم او گوید که تاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و از افزونی دست بدارد - و نیز او گفته که ۱۰ هرگز خاموشی وطن نیست او در فضولیت - و هم از سخنان اوست که زندگانی در مرگ است یعنی حیات دل در مرگ نفس است *

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش

بغایت عالم و عارف بوده - والدش که در سلک امنا و صلحای تجار انتظام داشته شبی امیر مومنان علی بن ابی طالب سلام الله علیه را ۱۵ بخواب دیده که وی را به پسری بشارت داده - چون آن فرزند بوجود آمد وی را علی نام نهاد و ملقب به نجیب الدین گردانید و هر چند پدر جهت وی لباسهای فاخر ساختی و طعامهای لذیذ پختی بدان التفات نه نمودی و گفتی من جامه زنان و نازکان^۱ نخواهم - چون بزرگ شد و داعیه طلب در وی قوت یافت بجانب حجاز روان گردید - ۲۰ و بذاب خوابی که دیده بود چون بخدمت شیخ شهاب الدین رسید

۱ . و طعام نازکان : cf. Naf., 496

وی را بشناخت و سالها در خدمت وی بسر برد تا آخر باشاره وی بشیواز آمد و بارشاد طالبان مشغول شد - روزی ویرا گفتند که سر توحید را بمثالی روشن کن - گفت دو آئینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود اینمعنی را بنظم آورد -

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن این حرف نو آورد بصحرای سخن ه
گفتا که ز وحدت ارمثالی خواهی سیبی و دو آینه تصور میکن

ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی

بن بزغش

چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین بنور کرامت در یافته جهت وی پاره از خرقه خود فرستاد که چون متولد شود آنرا در او پوشانند - و اول خرقه که پوشیده آن بوده و چون بزگ شد هم از انجذاب تربیت یافت - از تصانیف وی یکی ترجمه عوارف است که در انجا تحقیقات نیک کرده و سخنان بلند آورده *

شیخ ابو عبد الله باکو^۱

در اکثری از علوم متبحر بوده - و بعد از سیاحت موفق بشیواز معاودت کرده در مغاره کوهی بطریق انزوا بسر می برده - از خواجه عبد الله انصاری نقل است که ابو عبد الله سفر بسیار کرده و حکایات بسیار در ذکر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده در نوشته ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است *

^۱ MSS omit; cf. Naf. 385: inf., l. 17.

^۲ K, M: باکور .